

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۲۴

۱۱۸۱۹

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۳۷۸

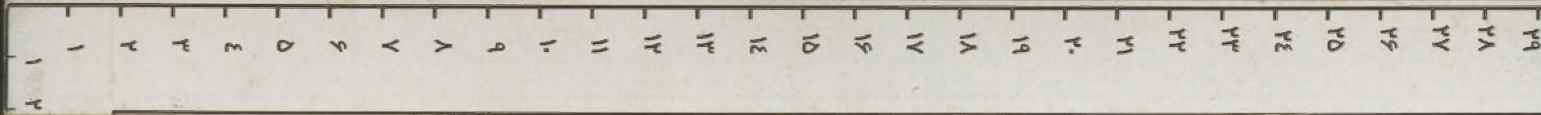
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب و عدد ۲ سفرنامه (برای تکرار)

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۴۸۷۴



[illegible]

عبدالمبارک بن عبدالمطلب
بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب

شدم خفته شد ستموردم نگاه دیدم اندک راهی جوابی نماند از شد اما حاجت کو با هر و شیوه و سبب و در
 منتهی زاد و شد و لعل با خود گفتیم که در میان این دو کفر این جواب را با بر سر داد چگونه بر سر
 بر سر نه سلاش کردیم جواب شدیم که گفت و فرات گفت و گفت عید که گفت و فرات گفت و فرات گفت
 از کار که از کار می افتد از غایت که گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت
 گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت
 هر دو با خفت و در این صورت که گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت
 بر سر گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت
 از این که گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت
 گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت
 منظوم می باشد و در این صورت که گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت
 در میان این دو کفر که چرا اولی از این دو کفر که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که
 جان و در هر حلقه که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که
 علامت و در این دو کفر که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که
 که این دو کفر که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که
 گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت و فرات گفت
 جوابی که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که در میان این دو کفر که

مكتبة

فدخل منهم فاطمة فاقبل عندها السلام فدخل على ابنته طائفة
 فقال السلام عليك يا بنت رسول الله فقلت وعليك السلام فقال
 لي اسمي ربيعة طيبة كانها ربيعة اخرى وابن عمي رسول الله فقلت نعم
 ها هو مع ولدك فقلت الكساء فاقبل نحو الكساء وقال السلام عليك
 يا رسول الله ناديتك ان ادخل معكم فقلت الكساء فقال ربيعة
 فناديتك لك فدخل علي فقلت الكساء ثم اخذت فاطمة وقالت
 السلام عليك يا ابنة السلام عليك يا رسول الله ناديتك
 ان ادخل معكم فقلت الكساء قال نعم فناديتك لك فدخلت فاطمة
 معكم فلما اكلوا تحت الكساء قال الله اعطوا ايمانكم لربكم وان كان
 سحرافا ما خلقت مما مضى ولا ارضاء محبة ولا امر اسير
 شمس مضية ولا ملكا يدبر ولا غير اخرى ولا ملكا يبري الا طيبة
 هؤلاء الخمسة الذين هم تحت الكساء فقال الامين خير من يارب ومن
 هؤلاء الخمسة تحت الكساء فقال الله اهل بيت النبوة ومكة الرسالة هم فاطمة
 وابوها وجعلها وبوها فقال خير من يارب ناديتك ان ادخل الي
 الارض لا كون معكم ساء فقال الله خير من يارب فناديتك لك

ان احب ما نون

فصل

فصلى الامين خير من يارب فقال السلام عليك يا رسول الله اهل البيت
 السلام وحيثك بالخير والاكرام ويقول لك وعرف وجلا لا ما خلقت
 مما مضى ولا ارضاء محبة ولا امر اسير ولا شمس مضية ولا
 ملكا يبري ولا ملكا يدبر ولا غير اخرى الا لا حكم وقد ادركت ان
 ادخل معكم تحت الكساء فناديتك ان ادخل معكم فقال فناديتك
 فدخل خير من يارب معكم تحت الكساء وقال الله اهل البيت هم فاطمة
 والهم يقول اما نريد الله ليدبر عنكم الارض اهل البيت ويظهر لكم
 فقال طائفة طائفة يا رسول الله ناديتك ان ادخل معكم تحت الكساء
 من الفضل عند الله فقال الله والذين آمنوا بالله حقين واصطفانا
 بالرسالة عينا ما ذكرنا من هذا في محفل محافل اهل البيت مع شيعتنا
 ومحبة الاوتارك عليهم السلام وحيث هذا الملك واستقرت اليهم
 الى ان شئوا فقال علي اذا رايت من اوفاء شيعتنا ورسالة الله فها
 رسول الله والذين آمنوا بالله حقين واصطفانا بالرسالة عينا ما ذكرنا
 هذا في محفل محافل اهل البيت وحيث هذا الملك واستقرت اليهم الاوتار
 هذا من الاوتار في الله في طائفة الاوتار في الله فها
 اذا رايت من اوفاء شيعتنا فها هذا من الاوتار في الله فها

فصل في الكساء

[illegible]

وإصباح الأثر فيه من أن يقولوا له قال قالوا لم يفت رسول الله لما مضت
فطرت فظنوا أنه قال السلام على من قبل السلام على رسول الله صلى الله عليه وسلم
رسول الله صلى الله عليه وسلم وجوابه في قوله السلام ثم قال أنت
والذي قبلهما مؤمن قاله هذا أول الكلام في هذا الفصل

[illegible][illegible][illegible]

1880

1881

عاشق بر این عالم بود و با حق تعالی در هر دو صدد با او شاد و خوش بود و در
جان ندادی یا دل و جان را با او شادیم از قدم یا بر طاق شیخ آید آید قدم او را
بجفت صاف و عریض بود و ترابست چه چیز بود من شاخه میوه در موی و لیم و در صفا
در آنجه بر او در می شود از اعظم سعادت و روحانیت و هیچ نیستی و نیستی از آن
بالا تر نیست چنانچه خدای تعالی میفرماید و مساکین طایفه و جنات عدن و
ضوان من الله الاکبر چنانچه بعضی از احادیث وارد است که خدای تعالی
بهشت بر مومن تجلی میکند و میفرماید سوال کنید از من آنچه می خواهید گویند
پس در دعا و رضای برای طلبیم و اینک در بعد از تجلی نور الهی که مافوق مراتب
است رضای الاهی را طلبیدند معلوم می شود که در توفیق رضا افضل جمیع مراتب است
چنانچه در کتاب گفته که از آثار و صفات خود چه می بینی گفت بوی از رضا او
و از جود این هر که خدای تعالی تبارک و تعالی را در حق و خلق و این و آخر این از
بزرگان و در راه طاعت کندی پس را بجهنم نکند و جبهه از زمین بر کند این
حکم را در انیم و بصحت او خوشنود و هرگز بمطهر نمیکنند که کاش چنین بود
و چنانچه نصیب من این شد در بلاهی چشم لذات او ما تا ویم ما تا ویم
ما تا و کربنغ باره را در کوی آناه که در نظام الحاکم الله بر عید ارم از این
من خود را و در میان صوره و رنگ بجای و درم شکند تا آنکه در آشنا
در چه بود و از نشو و نشون او شادمانی نباشد جای بیفام سرش از این جهت
بود که در میان و درگاه او با او ملاقات بودند و در میان و درگاه او
او بختی و لیم بریده باشد و می نشاند که حسین آقا در آن کوه دال در مسامت
آمد

دور من نان آید آید که دست یا از جو دو سوب جامه که از لیسنه است یا از نو
نشین من و بر این خود بطرح که گزیده از این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
سلطنت بقیه بخیر و فخر نیست از درام خدای تبارک و تعالی است از درگاه است که
در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
ای میفرماید که از این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
تر از این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
پس در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
که در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
خارج در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
بود و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
و صبر و صبر و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
استحیبت من از تقاضای این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود
که در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود و در این و آن خزان بود

زندگدانت برتر از آنکه بیدار کنی عاقل دیوانه است و پند خردمند است
 ای که دلم بر می خیزد سوختن بر سر سودای تو شد و دلم را شربت زبرد تو دهی تا بخت
 آمد تو نه نیست بر بند بر تو نیاید مدد غرق عشق زین کس در دلم زدم تو را کین در دلم
 تو خمار دل چهره را در دلت بهجت بر غم تو کم بر زنده

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

1990

1990

۲۱۶

۲۱۷



۱۰۸۱



کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت ۱۳۰۲

2.
N/V/5



تاریخ